نیمهٔ پنهان
۶
پرواز ۶۵۵
۲۹۱۶
دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان

رقابت ۲ شیطان برای سلطه بر ایران

ظهر با صدای فریاد پدر از خواب پریدم. درد داشت. مسکن پشت مسکن. تا شب دو بار درد افتاد و دوباره شروع شد. پزشک اداره آمد و دستور انتقالش را به بیمارستان بندرعباس داد.

روز بعد همگی سوار بر لنج به بندرعباس منزل عموم رفتیم. پدر به سرعت بستری شد، یک هفته را در میان درد و ناله سپری کرد تا عاقبت تصمیم گرفتند او را جراحی کنند اما عمل جراحی ریسک خیلی بالایی داشت و ممکن بود فلج شود.

پدر از بابت هزینه نگرانی نداشت، پرداختش با شرکت بود اما اگر فلج می‌شد چه؟ آن وقت با ۶-۵ بچه قد و نیم قد و یک مستمری باید جزیره را ترک می‌کردیم.

با این حال وقایع به سرعت اتفاق افتاد. با وجود ریسک بالا ستون فقرات پدر را که بر اثر سقوط از ارتفاع آسیب شدیدی دیده بود، عمل کردند. سه ماه بعد شرکت او را بازنشسته کرد. اکنون ما باید همه خاطراتمان را می‌گذاشتیم و به بوشهر می‌رفتیم.

***

دوستان و همسایه‌هایی که می‌شناختیم در کنار اسکله با لبخندی اندوهگین ما را بدرقه کردند. خلیج‌فارس نیلی بود و همان‌طور که کشتی دور می‌شد با هر موجش چهره کسانی که دوستشان داشتیم، در چین‌های دریا گم می‌شد. سرانجام وقتی خیلی دور شدیم، حس کردم که آن‌ها چقدر عزیز و دست نیافتنی‌اند.

مادر مثل مجسمه‌ای اندوه‌زده و بی‌اشک، مات و مبهوت ایستاده بود، انگار داشت در سکوت برای خاطراتش که آرام آرام در جایی از ذهنش غرق می‌شدند، عزاداری می‌کرد.

در امتداد ساحل جزیره، مرغان آبی گاهی شیرجه‌ای می‌زدند و نوک سرخ‌رنگشان در آب گم می‌شد. سایه کشتی روی آب می‌لرزید و جزیره در نگاهمان کوچک و کوچکتر می‌شد. پروانه کوچک گوشه دامن مادر را چسبیده و به آن همه اندوهی که در چشم‌های همگی رسوب کرده، خیره مانده بود. طفلکی هنوز معنی دل‌کندن از جایی که به دنیا آمده بود را نمی‌دانست.

اما آن‌چه در درون من رخ می‌داد، رد واضحی از خود برجای می‌گذاشت، چیزی که حالم را منقلب می‌کرد. غم‌های نوجوانان و زخم‌هایشان خیلی در یاد می‌ماند، آن‌طور که هر زخمی که در نوجوانی برمی‌داریم، در بزرگسالی بیشتر به یاد می‌آوریم، هنوز می‌توانم آن احساس عمیق غم را که از دوری دوستان و زادگاهم در آن روز به خصوص درونم را متلاطم کرده بود، به خاطر بیاورم.

بدنه کشتی‌های بزرگ نفتی تا خط سیاهی در آب شناور بود، به یاد مهندس افتادم: «وقتی کشتی تا این خط به درون آب برود یعنی این‌که کار انتقال نفت خام به مخزن‌ها هم به آخر رسیده، این‌جا خط تعادل است. می‌بینید بچه‌ها! در هر چیزی باید به نقطه‌ای تعادل وجود داشته باشد، اصلا زندگی بدون تعادل معنا ندارد.»

خاموش ایستادیم و به بدنه‌های بزرگ کشتی‌ها و جنب‌وجوش مرغان دریایی در لنگرگاه چشم دوختیم.

جزیره دیگر دست نیافتنی می‌نمود. ما آن‌جا را برای خارجی‌ها می‌گذاشتیم و می‌رفتیم.

***

باید بگویم که بوشهر را چطور می‌بینم؟ شهری کوچک با پشت‌بام‌های گنبدی که خردادش گرم و شرجی است و شب‌هایش خیلی ستاره دارد. نمی‌توانم بگویم شنبه یا یکشنبه چه اتفاقی افتاد، چون وقتی رسیدیم پدر قصه انگلیسی‌ها و جنگ تنگستانی‌ها را تعریف کرد. برای همین اتفاقات آن دو روز اصلا برایم مهم نبود و در حال و هوای قصه بودم.

بعدها که بزرگ‌تر شدم، دانستم که آن زمان نه تنها ما بلکه همه مردم تحت تاثیر تبلیغات ضدانگلیسی بودیم، کشور به سرعت داشت به سمت و سوی آمریکایی‌ها می‌رفت و آن‌ها هم ترجیح می‌دادند، هر چه سریعتر رقیبشان را از میدان به در کنند. برای همین جمله‌ای در بین مردم شایع شده بود که هر اتفاقی می‌افتاد، می‌گفتند: «کار، کار انگلیسی‌هاست.» حتی گاهی به شوخی یک اتفاق ساده را هم به انگلیسی‌ها نسبت می‌دادند. اما آیا رفتن ما به بوشهر و نزد بستگان و آشنایان قدیمی، می‌توانست کمی از مشکلات زندگی را کم کند؟

گاهی آدمی در گریز از جایی به جای دیگر کمی آرامش می‌یابد اما اگر درد را درمان نکند، رنج مثل همزاد قدیمی دوباره به سراغش می‌آید.

پدر به بیکاری عادت نداشت اما توان کار هم در او نبود. او برای زندگی به بیش از حقوقی که از شرکت نفت می‌گرفتیم، نیاز داشت. کار انگیزه‌ای بود که او را در این سن و سال از خانه‌نشینی و غصه‌خوردن مثل پیرمردها نجات می‌داد.

اگرچه پدر فلج نشده بود اما کار سنگین هم از عهده او خارج بود. میراث پدربزرگ چیزی نبود، جز زمینی که به سختی شخم می‌خورد و قایقی که اگر دریا طوفانی نبود می‌شد تور انداخت و ماهی هم گرفت. دستکم ماه‌های بعد برای دور شدن از خانه و نگاه‌های ماتمزده مادر همین هم غنیمت بود.

طی هفته اول به قدری آشنا دیدیم که تقریبا دلتنگی برای دوستان و همسایه‌هایی که در جزیره جا گذاشته بودیم، از یادمان رفت. خانواده پدری و مادری هر دو بوشهری بودند و خوشبختانه آن‌قدر تعدادشان زیاد بود که تا به خودمان آمدیم وسایلمان را جابه‌جا کرده و در خانه ماه‌منیر خاتون جا دادند. اولین کاری که پدر کرد، برای لوله‌کشی آب منزل سری به شهرداری زد. بیشتر خانه‌های شهر آب لوله‌کشی داشتند اما پدربزرگ تا وقتی زنده بود راضی به این کار نشده و می‌گفته است: «خانه که لوله‌کشی شد، شیر فلکه می‌افتد توی دست دولت، آن‌وقت هر وقت خواست آب را روی مردم می‌بندد، تا چاه آب دارد، کسی از بی‌آبی نمی‌میرد!»

با خودم فکر می‌کردم: «پیرمرد یا خیلی دوراندیش بوده! یا با دولت بد بوده است.»

عباس می‌گفت: «عین همین حرف را از مهندس شنیده که تا وقتی این قدر نفت‌مان به خارجی‌ها وابسته است، آن‌ها تصمیم می‌گیرند کی و برای چه کسی شیر فلکه نفت را باز کنند.»

پس پیرمرد چشم دیدن دولت را نداشته است!

***

آفتاب خاک را می‌سوزاند، آسمان از بخار سفید می‌شد و عرق از سر و صورت‌هایمان می‌ریخت. روزها روی خاک‌های داغ تا جایی که نفسمان به آخر می‌رسید، می‌دویدیم و به همه جای شهر سرک می‌کشیدیم، به بازار که این سوی ساحل و پشت به خانه‌های کنگره‌دار در گرما لهله می‌زد و به نخلستان‌ها که زمانی پناهگاه تنگستانی‌ها بود. بعد در ذهنمان نخلستان‌ها را با صدای دمام و توپ تصور می‌کردیم. شب‌ها هم روی پشت‌بام‌های کوتاه، نزدیک به ستاره‌هایی که سوسویشان پریشان بود به دنبال آرزوهایمان می‌گشتیم.

بوشهر در مقایسه با جزیره که کوچک و محدود بود، خیلی زود حکم بهشت را برایمان پیدا کرد. با این حال دلمان برای جزیره کوچکمان تنگ می‌شد. خیلی زودتر از زمانی که تصور می‌کردیم همه چیز رو به راه شد. با پولی که پس‌انداز کرده بودیم، خانه نسبتا خوبی خریدیم. تابستان دو سال بعد علیرضا به اصرار مادر برای دیدنمان به خانه بازگشت. نوزده سالش شده بود. برای اولین بار به وضوح می‌دیم که او از جوانان همسال خود به مراتب بلندتر، داناتر و ورزیده‌تر به نظر می‌رسد و شاید برای همین هم بود که وقتی محراب؛ دایی مادر که پیر و با جذبه بود، به دیدنمان آمد، با دیدن علیرضا قصه قدیمی را به یاد آورد که مادر پیشترها در جزیره به یاد علیرضا آورده بود. حالا با دیدن علیرضا زمزمه می‌کرد که:

«گلی ناف بریدتست، سری به خانه خالات بزن، خوبیت ندارد.»

اما علیرضا هیچ‌وقت این مسئله را جدی نگرفت، دو هفته بعد از آمدنش پیغام و پسغام‌ها شروع شد.

– وقتش رسیده علیرضا دست همسرش را بگیرد و ببرد، خوب نیست دختر نشان شده توی خانه پدر بماند.

مادر این جمله را مثل همیشه تکرار می‌کرد و باز هم، فقط خودش می‌شنید.

– علیرضا! گلی دختر خاله‌ات است، می‌خواهی توی دهان مردم بیفتد؟

علیرضا گفت: «هنوز وقت زن گرفتنم نشده، می‌خواهم درس بخوانم، مردی که گرفتار زندگی شد، نمی‌تواند درس بخواند.»

–جواب خاله و پسرخاله‌هایت را چه می‌دهی؟

– همین که گفتم من نه وقت زن گرفتنم شده، نه پولش را دارم و نه کارش را.

مادر گفت: «آقا صابر شما چیزی بگو، شما ناسلامتی پدر این پسرها هستید! زمان ما بچه‌ها جرأت نداشتند روی حرف پدر و مادرها حرف بزنند، رفتی تهران این چیزها را یاد گرفتی؟»

– این‌ها چه ربطی به تهران رفتنم دارد؟ مادر مگر من چند سال دارم؟

– مگر ما چند سالمان بود که ازدواج کردیم؟ رسم است پسر، رسم می‌دانی یعنی چه؟

پدر هنوز هم ساکت بود.

– خب شما چیزی بگو آقا!

پدر گفت: «به من چه ربطی دارد؟ علیرضا خودش مرد شده، اگر وعده‌ای داده که پایش می‌ایستد، اگر نه خودش...»

شانه بالا انداخت و رویش را برگرداند تا نگاهش به چشمان مادر نیفتد.

مادر با شنیدن این حرف انگار در خودش شکست، روی دو زانو نشست: «برو، هر کاری می‌خواهی بکن، فکر ما را هم نکن، فکر آبروی آن دختر را هم نکن. اصلا بگذار خون راه بیفتد، شما مردها همه تان عین هم هستید.»

و بعد انگار مسبب همه این بدبختی‌ها را پیدا کرده باشد، رو به آسمان با ضجه‌ای بلند داد زد:

– ای خدا...

و دیگر چیزی نگفت.

حرف‌های کهنه دوباره زنده شده بود، اگر علیرضا روی حرفش می‌ماند و پدر ساکت می‌ماند، دنیا هم جلودارش نبود.

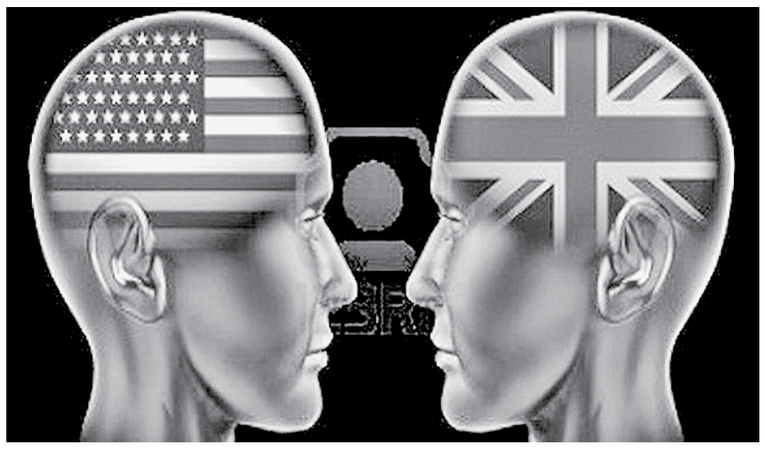

*** بعدها که بزرگ‌تر شدم، دانستم که آن زمان نه تنها ما بلکه همه مردم تحت تاثیر تبلیغات ضدانگلیسی بودیم، کشور به سرعت داشت به سمت و سوی آمریکایی‌ها می‌رفت و آن‌ها هم ترجیح می‌دادند، هر چه سریعتر رقیبشان را از میدان به در کنند. برای همین جمله‌ای در بین مردم شایع شده بود که هر اتفاقی می‌افتاد، می‌گفتند: «کار، کار انگلیسی‌هاست.» حتی گاهی به شوخی یک اتفاق ساده را هم به انگلیسی‌ها نسبت می‌دادند.**

دو روز تمام مادر نه با پدر حرف زد و نه نزدیک علیرضا رفت. پدر سکوت کرده اما معلوم بود که به سختی خوابش می‌برد، انگار در همه این سال‌ها حتی دعواها هم ریشه‌های زندگی‌اش شده بود.

بعد مادر شروع به التماس کرداما هرچه بیشتر التماس می‌کرد، علیرضا هم جری‌تر می‌شد.

– قرار گذاشتید که گذاشتید، اصلاً هیچکدامتان از ما پرسیدید که ما هم خودمان دلمان می‌خواهد یا نه؟ شما دوست داشتید پسرتان را به بچه خواهرتان بدهید، ناف برید هم کردید، خب ما این وسط چکاره بودیم؟ هیچی! ما قرار است یک عمر زندگی کنیم یا شما؟

مادر دوباره التماس کرد: «دردت به جانم بخورد علیرضا، پای آبرو در میان است.»

– به من چه ربطی دارد؟ مگر من بی‌آبرویی کرده‌ام؟ مگر من قول داده‌ام؟ خودتان دوخته‌اید، حالا خودتان درستش کنید. من همین فردا می‌روم. می‌روم، پشت سرم را هم نگاه نمی‌کنم.

و پدر هنوز سکوتش پابرجا بود.

مادر فریاد زد:

– برو، برو، برو به جهنم، بگذار من از خجالت بمیرم، بگذار دخترک جوانی‌اش تباه شود...

و بعد به خودش نفرین کرد. نفرین‌هایی که سال‌ها بود، پشت سر کسی نگفته بود.

***

نیمه شب با صدای آهسته‌ای بیدار شدم. گوش دادم، آسمان داشت خودش را می‌تکاند. اول صدای چک‌چک باران آمد و بعد آسمان را دیدم که صورتش دوپاره شد و برقی زد.

صدای عباس آمد: «چه نزدیک بود این برق!»

– بیداری؟

– آره! فقط تو خوابی، همه بیدارند، گوش کن!

صدای علیرضا از حیاط می‌آمد، پرده را کنار زدم.

علیرضا زیر باران نشسته و سر تا پایش خیس آب بود و ترانه‌ای را زمزمه می‌کرد.

صدای مادر از اتاق می‌آمد، لحن‌اش خشک بود: «یک عمر از شما هیچ چیز نخواستم، اما حالا می‌خواهم!»

پدر در روشنایی درگاهی ایستاده و سایه‌اش توی راهرو افتاده بود، انگشتش را به سبیل آویخته‌اش کشید و گفت:

– چه کاری از دست من ساخته است؟ نمی‌خواهد دیگر! بکشمش؟ ها؟

و بعد غرولندکنان بلند شد تا بیرون بزند.

مادر گفت: «تو همیشه از آنها کینه داشتی. تو از فضل‌الله کینه داری! به خیالت من در همه این سال‌ها نفهمیدم؟ حالا هم توی گوش این بچه خواندی که حمایتش می‌کنی؟ خواندی که برود که انتقام بکشی؟ من چه گناهی دارم؟ آن دختر بیچاره چه گناهی دارد؟» پدر غرولندکنان بیرون زد.

– خیالاتی شدی زن، به کار خودت برس.

دو هفته تا برداشت گندم مانده بود که علیرضا ساک‌اش را بست و بی‌خداحافظی رفت.

پیغام‌ها تمامی نداشت، اول به طعنه و بعد به تهدید و دست آخر کار به دعوا کشید. بیچاره گلی! اسم علیرضا روی او مانده بود، شاید سال‌ها طول می‌کشید تا همه از یاد می‌بردند و او می‌توانست شوهر کند. شاید هم به اولین ناشناسی که می‌آمد شوهر می‌کرد و می‌رفت. اما هر چه بود توی فامیل همه جریان را می‌دانستند، شوهرخاله خط و نشان کشید.

رفتن علیرضااگر چه همه را پریشان کرد اما در چهره پدر اثری از نگرانی دیده نمی‌شد، حتی نوعی احساس رضایت از پسر در چهره‌اش پیدا بود، چرا؟

***

به راستی کینه‌ها از کی شروع شده بود؟ تاجایی که به پدر مربوط می‌شد، کینه‌ها همیشه وجود داشت؛ حتی قبل از این که او و فضل‌الله؛ پسردایی‌اش به دنیا بیایند. کینه بر سر آب، بر سر زمین، بر سر نخلستان، کینه‌ها همیشه وجود داشت؛ کینه‌هامثل زخم‌های کهنه بود که گاهی بین روستائیان آبادی سر باز می‌کرد اما هرگز هیچ کینه‌ای هیچکس را به کشتن نداده بود. هر چه بود به نفرینی، زخم زبانی و خیلی که عمیق می‌شد به دعوایی می‌کشید که با ریش سفیدی و کشیدن خطی ختم به خیر می‌شد.

بعد هر خطی بین دارایی‌ها دیواری می‌شد که آدم‌ها بین خودشان می‌کشیدند تا پشت این دیوارها در امان از سرما، باد و آفتاب کینه‌هایشان را رشد دهند. شاید اگر پدربزرگ زنده بود، خطی که زمین‌های دایی سلیمان را مشخص کرده بود، سرجای اولش می‌ماند. آن وقت آبادی هم زمزمه نمی‌کرد که آقا سلیمان زمین‌های خواهرش؛ ماه منیر را بالا کشیده و در حق بچه‌های یتیم ماه منیر ناحقی کرده است.

اما هرچه آبادی گفت، برای خودش بود. ماه منیر زن یگانه قادر گوهری هم آن قدر زن بود که پشت برادر را به خاطر چند وجب خاک خالی نکند! رنجی که از سر عشق برادر ماه منیر برای خود می‌خرید، راحت نبود. او و پسرانش برای جبران زمین‌های از دست رفته بیشتر برگرده خاک گذاشتند. خاکی که گاهی آن همه رنج و عرق و زحمت را به هیچ می‌گرفت و بخیل بود و گاهی دلش به رحم می‌آمد و همان قدر محصول می‌داد که ماه منیر و پسرانش سربارکسی نباشند. این رسم دنیا بود، انسان‌های خوب هیچ وقت بی‌رنج نبوده‌اند و ماه منیر هم از این قاعده مستثنی نبود. البته صابر هم می‌توانست بی‌کینه باشد، می‌توانست بی‌خیال حرف مردم درباره دایی باشد و همان طوری که قبل و بعد از مرگ پدر بزرگ، پسردایی‌اش؛ فضل‌الله را دوست داشت، تنها یار و غارش همو باشد اما نشد، چون دعوا این بار بر سر ماه دخت بود.

«آگهی تجدید مناقصه عمومی» نوبت دوم

شهرداری ورامین در نظر دارد به استناد بودجه جاری سال ۹۴، **پروژه تامین نیروی انسانی** مورد نیاز خود را از طریق **تجدید مناقصه عمومی** به اشخاص حقوقی واجد شرایط واگذار نماید.

– داوطلبان می‌توانند ظرف مدت ۱۵ روز از انتشار آگهی نوبت دوم در روزنامه در ساعات اداری به واحد امور قراردادهای شهرداری و یا به سایت اینترنتی **www.e-varamin.ir** شهرداری ورامین مراجعه و اسناد تجدید مناقصه را دریافت و پیشنهادات خود را به دبیرخانه شهرداری تسلیم و رسید دریافت نمایند. (تلفن تماس: **۷-۳۶۲۴۲۵۲۵** داخلی - **۳۶۴-۳۶۶**)

– شهرداری در رد یا قبول یک یا کلیه پیشنهادات مختار است.

– هزینه درج آگهی و کارشناسی به عهده برنده یا برندگان تجدید مناقصه خواهد بود.

– سایر اطلاعات و جزئیات در فرم شرایط تجدید مناقصه موجود می‌باشد.

حیدریان
شهردار ورامین

آگهی تغییرات شرکت هزار و هشتصد و پنجاه و شش خدمات نرم‌افزار گه‌شمان رایانه شرکت تعاونی به شماره ثبت ۳۹۹۳ و شناسه ملی ۱۰۶۱۰۰۷۶۴۴۲

عطف به نامه شماره ۲۰۹۲۱ مورخ ۹۴/۷/۱۴ اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی سنندج مستند به صورتجلسه مجمع عمومی فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۴/۷/۹ تغییرات در اعضا هیئت مدیره از موارد ثبت و آگهی نمی‌باشد. با ثبت این مستند تصمیمات انتخاب مدیران، انتخاب بازرس انتخاب شده متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترسی می‌باشد.

اداره ثبت اسناد و املاک استان کردستان
مجمع ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری سنندج

آگهی تغییرات شرکت هزار و هشتصد و پنجاه و شش خدمات نرم‌افزار گه‌شمان رایانه شرکت تعاونی به شماره ثبت ۳۹۹۳ و شناسه ملی ۱۰۶۱۰۰۷۶۴۴۲

عطف به نامه شماره ۲۰۹۲۱ مورخ ۹۴/۷/۱۴ اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی سنندج مستند به صورتجلسه مجمع عمومی فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۴/۷/۹ نقل و انتقال سهام در شرکت‌های تعاونی قابل ثبت و آگهی نمی‌باشد. با ثبت این مستند تصمیمات انتخاب مدیران، انتخاب بازرس انتخاب شده متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترسی می‌باشد.

اداره ثبت اسناد و املاک استان کردستان
مجمع ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری سنندج

گذرنامه عراقی به نام آقای محمدمهدی رعد کاطع به شماره A5838781 مفقود گردیده از درجه اعتبار ساقط است.

آگهی تغییرات شرکت ایوانیک دگوسا ایران شرکت سهامی‌خاص به شماره‌ثبت ۱۲۴۶۹ و شناسه‌ملی ۱۰۱۰۰۴۸۲۲۵۷

به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۴/۳/۱۰ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:

نام شرکت به نام شرکت ایوانیک ایران سهامی‌خاص تغییر یافت و ماده مربوطه در اساسنامه اصلاح گردید.

با ثبت این مستند تصمیمات اصلاح ماده اساسنامه (تغییر نام) انتخاب شده توسط متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترس می‌باشد.

سازمان ثبت اسناد و املاک کشور
اداره ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری تهران

آگهی تغییرات شرکت هزار و هشتصد و پنجاه و شش خدمات نرم‌افزار گه‌شمان رایانه شرکت تعاونی به شماره ثبت ۳۹۹۳ و شناسه ملی ۱۰۶۱۰۰۷۶۴۴۲ برابر نامه شماره ۲۰۹۲۱ مورخ ۹۴/۷/۱۳ اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی سنندج و به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۴/۷/۱۰ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:

الف: افراد ذیل به‌عنوان اعضای اصلی و علی‌البدل هیئت مدیره به مدت سه سال انتخاب شدند:
نعمت‌الله شیخ ذکریایی به شماره ملی ۳۷۳۱۸۲۷۶۹۷ عضو اصلی
فراست مولودی به شماره ملی ۳۷۳۱۸۷۸۲۶۷ عضو اصلی
سیده گشین شیخ ذکریایی به شماره ملی ۳۷۳۲۱۴۵۱۲۳ عضو اصلی
نرگس نوری به شماره ملی ۳۸۰۰۰۵۹۵۷۶ عضو علی‌البدل
ب: افراد ذیل به‌عنوان بازرسین اصلی و علی‌البدل شرکت به مدت یکسال انتخاب شدند:
منا ناصری به شماره ملی ۳۷۲۰۱۱۹۵۴۸ بازرس اصلی
پرستو شکرایی‌فرد به شماره ملی ۳۷۳۲۰۳۲۵۵۸ بازرس علی‌البدل
با ثبت این مستند تصمیمات انتخاب مدیران، انتخاب بازرس انتخاب شده، متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترسی می‌باشد.

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان کردستان
مجمع ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری سنندج

برگ سبز خودرو سواری پژو ۴۰۵ جی.ال.ایکس به شماره پلاک ۴۶۲ ل ۲۲ - ایران ۲۴ به رنگ نوک مدادی - متالیک مدل ۱۳۸۱ و شماره موتور ۲۲۵۶۸۱۰۹۴۰۹ و شماره شاسی ۸۱۰۱۱۶۱۰ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

آگهی احضار متهم

در پرونده شماره ۹۴۰۹۳۰ شعبه دوم بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب سنندج متهم آقای هیرش‌اله ویسی فرزند یاسین به شماره ملی ۳۷۲۰۵۳۲۰۴۶ به اتهام کلاهبرداری حسب شکایت افشین کاردوسیان تحت تعقیب قرار دارد با توجه به معلوم نبودن محل اقامت وی و عدم امکان ابلاغ احضاریه و عدم دسترسی به او، طبق ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مراتب یک نوبت در روزنامه آگهی و متهم ظرف مهلت یک ماه احضار می‌شود پس از انقضای مهلت مذکور تصمیم لازم گرفته خواهد شد.

موسی شاه‌آقاباقر - بازپرس شعبه دوم دادسرای عمومی و انقلاب سنندج

آگهی تغییرات شرکت هزار و هشتصد و پنجاه و شش خدمات نرم‌افزار گه‌شمان رایانه شرکت تعاونی به شماره ثبت ۳۹۹۳ و شناسه ملی ۱۰۶۱۰۰۷۶۴۴۲ برابر نامه شماره ۲۰۹۲۱ مورخ ۹۴/۷/۱۴ اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی سنندج و به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۴/۷/۱۰ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:

- آقای سید نعمت‌الله شیخ ذکریایی به شماره ملی ۳۷۳۱۸۲۷۶۹۷ به سمت رئیس هیئت مدیره، خانم فراست مولودی به شماره ملی۳۷۳۱۸۷۸۲۶۷ به سمت نایب رئیس هیئت مدیره و خانم سیده شیخ ذکریایی به سمت منشی هیئت مدیره به مدت ۳ سال انتخاب شدند.
خانم سیده گه‌شین شیخ ذکریایی به شماره ملی۳۷۳۲۱۴۵۱۲۳ به سمت مدیرعامل شرکت به مدت ۳ سال انتخاب شدند.
- کلیه قراردادها و اسناد رسمی و تعهدآور از قبیل: چک، سفته، برات و اوراق بهادار با امضای سیده گه‌شین شیخ ذکریایی (مدیرعامل) و آقای سیدنعمت‌الله شیخ‌ذکریایی (رئیس هیئت مدیره) و در غیاب رئیس هیئت مدیره با امضا آقا/خانم فراست مولودی (نایب رئیس هیئت مدیره) و مدیرعامل و مهر شرکت دارای اعتبار خواهد بود و اوراق و نامه‌های عادی با امضا مدیرعامل و مهر شرکت معتبر خواهد بود.
با ثبت این مستند تصمیمات انتخاب مدیران، انتخاب بازرس انتخاب شده، متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترسی می‌باشد.

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان کردستان
مجمع ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری سنندج

دعوت مجمع عمومی فوق‌العاده

بدینوسیله از کلیه سهامداران شرکت پارسی پودر اردکان (سهامی خاص) به شماره ثبت ۱۱۶۰ شناسه ملی ۱۴۰۰۳۴۴۵۰۷۰ دعوت به عمل می‌آید که در جلسه مجمع عمومی فوق‌العاده در تاریخ ۹۴/۹/۲ ساعت ۹ صبح در محل شرکت واقع در اردکان شهرک ۱۵ خرداد کوچه شماره ۳ پلاک ۳ حضور بهم رسانند.
دستور جلسه:
۱- انتخاب اعضای هیئت مدیره ۲- تصویب ترازنامه و صورت‌های مالی ۳- انتخاب بازرس اصلی و علی‌البدل ۴- انتخاب روزنامه رسمی ۵- سایر موارد.

شرکت پارسی پودر اردکان

برگ سبز خودروی سواری پراید ۱۳۱ به شماره شهربانی ۷۳۶ ل ۳۶ ایران ۷۷ مدل ۱۳۹۰ رنگ سفید به شماره موتور ۴۳۴۸۷۵۹ و شماره شاسی S141229021215 1 به مالکیت خانم اعظم افشار مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

دادخواست

خواهان/خواهان‌ها حشمت‌الله رحیمی فرزند محمدنبی داخواستی به طرفیت خوانده/خواندگان حمیدرضا باقر سمنانی فرزند حسین به خواسته تامین خواسته و مطالبه طلب تقدیم دادگاه‌های عمومی شهرستان شهرستان عسلویه شهرستان کنگان نموده که جهت رسیدگی به شعبه اول دادگاه عمومی شهرستان عسلویه واقع در عسلویه ارجاع و به کلاسه ۹۴۰۹۹۸۷۷۳۳۳۰۰۶۲۸ ثبت گردیده که وقت رسیدگی آن ۱۳۹۴/۱۰/۱۴ و ساعت ۹ تعیین شده است. به علت مجهول‌المکان بودن خوانده و درخواست خواهان و به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی و دستور دادگاه مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می‌شود تا خوانده پس از نشر آگهی و اطلاع از مفاد آن به دادگاه مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر فوق جهت رسیدگی حاضر گردد.

متصدی امور دفتری دادگاه شعبه اول دادگاه عمومی شهرستان عسلویه- زینب شهریاری

آگهی مزایده عمومی شماره ۱۳۹۴/۱/۸/۱۷۲

شرکت مهندسی آب و خاک در نظر دارد **اقلام مستعمل و اسقاطی موجود در انبار مرکزی** خود را از طریق مزایده عمومی بفروش برساند.
فروش اسناد مزایده: ساعت ۸ الی ۱۵ از تاریخ ۱۳۹۴/۸/۳۰ لغایت ۱۳۹۴/۹/۳ با همراه داشتن اصل فیش واریزی.
بهای اسناد مزایده: واریز مبلغ ۲۰۰/۰۰۰ ریال به شماره حساب جاری ۱۹۱۰۲۴۲۲۳۰ نزد بانک ملت شعبه چهار راه فلسطین به نام شرکت مهندسی آب و خاک.
تحویل اسناد مزایده: ساعت ۸ الی ۱۵ مورخه ۱۳۹۴/۹/۴
آدرس فروش و تحویل اسناد مزایده: تهران - خیابان ولیعصر - خیابان بزرگمهر - پلاک ۵۲ - امور اداری شرکت مهندسی آب و خاک.
تلفن تماس: ۶۱۹۸۵۰۰۰ داخلی ۱۱۷
«شرکت در رد یا قبول هر یک از پیشنهادها مختار است.»
«واحد اداری و مالی شرکت مهندسی آب و خاک»

خواهان/شاکی (حمید نایب خروشاهی) دادخواستی به طرفیت خوانده/متهم (سردار حیاتی) به خواسته تهدید از طریق ارسال ایمیل تقدیم دادگاه‌های عمومی شهرستان شهرستان کرج نموده که جهت رسیدگی به شعبه ۱۰۵ دادگاه کیفری در شهرستان کرج (۱۰۵ جزایی سابق) واقع در کرج - بالاتر از میدان طالقانی - ساختمان مرکزی دادگستری ارجاع و به کلاسه ۹۱۰۹۹۸۲۶۵۳۷۰۱۱۶۵ ثبت گردیده که وقت رسیدگی آن ۱۳۹۴/۱۱/۱۸ و ساعت ۱۲:۰۰ تعیین شده است. به علت مجهول‌المکان بودن خوانده/متهم و درخواست خواهان/شاکی و به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی و دستور کثیرالانتشار آگهی می‌شود تا خوانده/متهم پس از نشر آگهی و اطلاع از مفاد آن به دادگاه مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر فوق جهت رسیدگی حاضر گردد.

متصدی امور دفتری شعبه ۱۰۵ دادگاه کیفری دو شهرستان کرج (۱۰۵ جزایی سابق) - هادی ذبیحی
کرج - بالاتر از میدان طالقانی - ساختمان مرکزی دادگستری
م الف ۲۸۶۶۰

سند مالکیت خودرو پراید به شماره انتظامی ۷۴۷ ط ۹۹ ایران ۱۵ و شماره شاسی S141228836417 2 و شماره موتور ۳۲۰۱۴۰۸ به نام حسین اصغرپور قورچی مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

دادنامه

پرونده کلاسه ۹۳۰۹۹۸۸۷۱۳۵۰۱۱۵۷ شعبه ۱۰۳ دادگاه کیفری دو شهر سنندج (۱۰۳ جزایی سابق) تصمیم نهایی شماره ۹۴۰۹۹۷۸۷۱۱۵۰۱۱۳۰
شکات: ۱- دادستان به نشانی
۲. آقای محمدوریا قدآرا فرزند عطاالدین به نشانی شهرستان سنندج پشت دخانیات ک معرفت پ ۲۳
متهم: آقای خبات قادری فرزند یداله به نشانی شهرستان مریوان بلوار رسالت ک یادگار ۲ کدپستی ۶۶۷۱۶-۸۳۶۶۶ و یا شهرستان مریوان محله کوره موسوی پشت مدرسه نساء
اتهام‌ها: ۱. سرقت طلاجات ۲. سرقت طلاجات بیش‌تر از ۹/۵۴۰ گرم
دادگاه با استعانت از خداوند متعال و بررسی اوراق پرونده و پایان ختم رسیدگی را اعلام و به شرح ذیل اقدام به صدور رای می‌نماید.

رأی دادگاه

راجع به شکایت محمد وریا قدآراعلیه خبات قادری فرزند یداله دائر بر سرقت ۵۴۰-۳۹ گرم و صوت طلا ۱۸ عیار موضوع کیفرخواست شماره ۹۴۱۰۴۳۸۷۱۲۹۰۲۲۹۳ صادره از دادسرای سنندج که به دلیل اوراق و محتویات پرونده، اظهارات نماینده دادستان در دفاع از کیفرخواست صادره، شکایت شاکی که متهم در مقام خریدار به مغازه طلافروشی وی مراجعه و پس از انتخاب یک سرویس طلا به وزن موصوف و در اختیار گرفتن طلاجات جهت خرید نامبرده با غفلت شاکی و ربایش سرویس طلا از صحنه جرم متواری که با وصف احضار از طریق نشر آگهی جهت اثبات بی‌گناهی و یا حصول برائت خویش در جلسه رسیدگی حاضر نشده و شهود و بینه تعرفه ننموده است. فرآیند تحقیقات به عمل آمده در مراحل تحقیق و دادسرا و گزارش مرجع انتظامی که شاکی و شهود ایشان با تطبیق تصاویر و عکس‌های اخذ شده از دوربین مدار بسته موجود درمغازه طلا فروشی با عکس‌های قبلی متهم ارسال شده اداره زندان مریوان نسبت به شناسایی وی به شکل واقعی اقدام کرده‌اند ص۸۴-۱۱۲ ملاحظه فاکتور صادر شده که متهم به اسم مستعار حسینی اقدام به ربایش طلاجات نموده و دیگر قراین و امارات موجود در پرونده که همگی دلالت بر نقش آفرینی مرتکب در تکوین رفتار مجرمانه داشته بنابراین دادگاه با احراز توجه اتهام به استناد ۶۶۱ و ۶۶۷ قانون مجازات اسلامی بخش تعزیرات و ماده ۴۰۶ قانون آئین دادرسی کیفری مشارالیه خبات قادری (با اسم مستعار